

پوشیده شده است. بطوری که هرودوت نوشته سابقاً نیز قسمت اعظم خانه‌ها و بطور کلی سقف‌ها در شهر سارد واقع در حکومت لیدی از نی بنا شده بود. دیوار خانه‌ها در فرح آباد از گاه و گل ساخته شده که بدون به کار بردن سنگ آن را مصرف کرده‌اند و با وجود این باید گفت خود را به خوبی گرفته و نسبتاً مستحکم است؛ فقط خانه شاه با آجر ساخته شده، ولی ساختمان این خانه نسبتاً بزرگ هنوز بانجام نرسیده و چون داخل آنرا تاکنون ندیده‌ام نمی‌توانم توضیحی در این باره بدهم، فقط از ظاهر آن می‌توان قضاوت کرد که با خانه‌های دیگر شاه بی‌شبهت نیست.

بنای دیگر آجری کاروانسرای ناتمامی است که می‌تواند با همین وضع نیز به مسافرن پناه دهد و بطوری که وزیر مازندران به من گفت اخیراً برای خوش آیند شاه فقط در ظرف پانزده روز آنرا ساخته‌اند. یک حمام عمومی نیز در شهر هست که از لحاظ بنا زیاد جلب توجه نمی‌کند و آنهم از آجر ساخته شده. ممکن است خانه‌های دیگر آجری نیز وجود داشته باشد ولی تعداد آنها فوق‌العاده کم است.

بطور کلی باید گفت که تمام این شهر جدید التأسیس از گل و چوب و نی و گاه بنا شده و به این مناسبت غالباً آتش‌سوزی سرتاسر یک خیابان را از بین می‌برد و در زمان اقامت خود من یک مرتبه چنین اتفاقی افتاد. در صورت وقوع حریق شاه دیگر اجازه نمی‌دهد جز با مصالح خوب خانه‌ها را تجدید بنا کنند و به این ترتیب کم‌کم وضع ساختمان‌ها دارد عوض می‌شود و گمان می‌کنم به زودی نه تنها فرح آباد یکی از بزرگترین و پرجمعیت‌ترین شهرها، بلکه زیباترین شهرهای مشرق زمین خواهد شد؛ زیرا شاه برای این کار کمر همت

۱- این پیش بینی پیترو دللاواله به حقیقت نیوست زیرا شهر فرح آباد پنجاه سال بعد از طرف قزاق‌ها زیر و رو شد و باقیمانده آن نیز بعداً در اثر مبارزات ایل‌های محلی بخصوص ایل قاجار و مخالفین آن از بین رفت. م.

بسته است و او که چند سال پیش موفق شد دريك زمين خشك و بی حاصل و بی آب شهر اصفهان را با این عظمت به وجود آورد مسلماً قادر خواهد بود در این سرزمین که فی حد ذاته غنی و پر آب و حاصلخیز است چنین عملی را انجام دهد .

ساختمان حصارهای خارجی شهر تاکنون شروع نشده و حتی طرحی هم درباره بنای آنها وجود ندارد، زیرا باید شهر هنوز توسعه پیدا کند و بعلاوه در مشرق زمین غالب شهرها فاقد حصار خارجی هستند .

از وسط فرح آباد رودخانه کوچکی می گذرد که سرچشمه آن در کوههایی است که من از آنها گذشته ام و همین رودخانه است که در اعماق دره هایی که از آنها نام بردم جریان دارد و سپس جویبارهای متعدد دیگری به آن می پیوندد . در شهر ساری بر روی این رودخانه قایق رانی می کنند ، ولی این قایقها به شکل خاصی است یعنی از يك قطعه چوب بزرگ و میان تهی تشکیل شده که چون عمق رودخانه کم است پایین آنها در آب فرو نمی رود و به این ترتیب به سرعت ممکن است واژگون شوند؛ با وجود این به کمک پاروهای پهن به خوبی می توان آنها را هدایت کرد و نه تنها در جهت رودخانه ، بلکه برخلاف جهت نیز بطور معمول ده دوازده نفر سر نشین و مقدار زیادی بار با آن حمل می کنند .

این رودخانه تجن رود نام دارد که معنی آن رود تند است<sup>۱</sup> . در داخل فرح آباد بر روی رودخانه پلی مستحکم قرار داد ، ولی برای اینکه میان نقاط مختلف شهر ارتباط برقرار شود لازم است هزاران معبر دیگر بر روی آن زده شود ، منتهی در عین حال باید اضافه کرد که تعداد بیشماری قایقهای کوچک چوبی در کنار آب وجود دارد که نه تنها با آنها میتوان به طرف دیگر رفت ،

۱- به تجن رود سابقاً «تیزین رود» گفته می شده است و شاید به همین مناسبت پیترو دللاواله پیش خود وجه ارتباطی میان این کلمه و لفظ «تیز» برقرار و آنرا چنین معنی کرده است . م .

بلکه ممکن است به کمک آنها بدریا نیز راه پیدا کرد و در آنجا به ماهی گیری پرداخت .

جریان رودخانه از سمت جنوب به شمال است و دومیل یا قدری کمتر و بیشتر بعد از فرح آباد به دریای خزر می ریزد ، با وجود این می توان شهر را يك نیمه بندر دانست ، زیرا کشتی های کوچکی که در دریای خزر بین گیلان و استراباد و بادکوبه و دمیرقاپو و قدری بالاتر در هشتراخان رفت و آمد می کنند و به حمل بار و کالا اشتغال دارند می توانند تا پل مرکزی شهر پیش آیند و در کنار آن پهلو بگیرند . این وسایل حمل و نقل را گرچه در این طرف ها کشتی می نامند ، ولی حتی از قایق های معمولی ماکه نام آنها « تارتان » است کوچکترند .

دیواره های این کشتی ها از آب خیلی بالاتر است و در عوض کف آنها زیاد در آب فرو نمی رود ، زیرا بحر خزر نه تنها عمق زیادی ندارد ، بلکه در بسیاری از نقاط آن کف دریا بسیار نزدیک سطح آب می شود و در صورتی که قایق زیاد در آب فرو رود به ناچار در گل می نشیند . چیزی که باعث تعجب من می شود این است که در فرح آباد به غیر از ماهی آزاد که در مصب رودخانه صید می شود و ماهی های اوزون برون و بعضی از انواع ماهی های آب شیرین که پیشیزی ارزش ندارند ماهی دیگری صید نمی شود و گمان می کنم مردم اینجا یا به صید ماهی آشنایی ندارند و یا می ترسند برای صید ماهی به وسط دریا بروند ( زیرا اینطور به نظر می رسد که ایرانیان دریانوردان خوبی نیستند )<sup>۱</sup> و خان استراباد که نزدیک دریا زندگی می کند و به این مسائل به خوبی آشنا است

۱- گرچه در زمان پیترو دلواله ایرانیان به امر دریانوردی زیاد توجهی نداشتند ، ولی سوابق تاریخی نشان می دهد که حتی در زمان ساسانیان ایرانیان دارای نیروی دریایی تجارتی مهمی بودند که تمام امور آنها خود اداره می کردند ، چنانچه بسیاری از کلمات دریانوردی از ایرانیان به عاریت گرفته شده است . برای اطلاعات زیادتر در این باره مراجعه شود به کتاب :

A History of Persian Navigation چاپ لندن ۱۹۲۸ تألیف پروفور هادی حسن . م .

توضیحات کافی به من داد و گفت تا بیست الی سی میل داخل دریا آب عمق زیادی ندارد تا بتوان در آن تور انداخت و ماهی کافی گرفت و به همین دلیل است که قایق‌ها دارای کف صاف هستند و چون در این صفحات به غیر از تعداد محدودی دزدهای روسی دزد دریایی دیگری وجود ندارد کشتی‌ها غالباً فاقد اسلحه هستند. با دزدهای روسی فقط می‌توان در رودخانه‌های بالای بحر خزر بخصوص ولگا و برو شد و در آن صفحات باید از رفتن به کوهستان‌های نرسگی‌ها یا به سرزمین‌های چرکس‌ها که بین قفقاز و مسکو واقع شده اجتناب کرد، زیرا در غیر این صورت جان و مال انسان بدون تردید در معرض خطر است.

هوای فرح‌آباد به نظر من تا حد زیادی به هوای رم شباهت دارد، رطوبت و مه و بارانهای زمستانی در اینجا نیز هست و حرارت و برودت نیز به همان اندازه است و این مطلب زیاد تعجبی ندارد زیرا اگر اشتباه نکنم طول جغرافیایی این دو نقطه نسبت به قطب شمال یکی است. جنس زمین این دو منطقه نیز تقریباً یکسان و هر دو حاصلخیز و در عین حال باتلاقی است بعلاوه موقعیت این دو شهر از نظر رودخانه‌ای که از وسط آنها می‌گذرد و نزدیکی به دریا شبیه است با این تفاوت که دریا در جنوب رم واقع شده و رودخانه آن از سمت شمال به جنوب جاری است، در حالی که در فرح‌آباد وضع برعکس است و علاوه بر اینکه دریا در شمال آن واقع شده مسیر رودخانه نیز از جنوب به شمال است<sup>۱</sup>.

ورود من به فرح‌آباد از قسمت غربی رودخانه انجام شد، ولی خانه‌ای که برای من در نظر گرفتند در قسمت شرقی رودخانه واقع شده بود و به همین مناسبت به سمت دیگر آب رفتم. با وجودی که این خانه یکی از بهترین ساختمان‌های شهر است، ولی من که نسبتاً دارای قامت کوتاهی هستم موقعی که

۱- این شباهت موجب می‌شود که نویسنده یک سلسله اشعاری بنام «نامه‌های ماهیکیر» بسراید و مطالبی در این مورد می‌نویسد که از ترجمه آن خودداری شد. م

روی زمین می‌ایستم قادرم با دست سقف اطاقها را لمس کنم<sup>۱</sup> .

روز بعد از ورودم یعنی پنجشنبه پانزدهم فوریه اولین عملی که انجام دادم این بود که خود را به دریا رسانیدم و لازم به توضیح نیست که یک دریا نورد قدیمی از دیدن منظره دریا چه شور و شعفی در خود حس می‌کند . برای این کار در زیر خانه خود قایقی گرفتم که از نوع قایق‌های معمولی نبود و تجهیزات بهتری داشت و با وجود این پاروها و سکان فامتعادل آن وضع اسف‌انگیزی داشتند . بطور کلی اگر باد مدد نکند ( باید گفت که مدد باد نیز به علت فرسودگی بادبان و وصله‌های متعدد آن زیاد مؤثر نیست ) این قایق‌ها از جای خود نمی‌توانند به آسانی حرکت کنند . از نقشه و قطب‌نما در این‌جا اصلاً خبری نیست ، ولی قایقرانان در اثر تجربه نقاط مختلف را می‌شناسند و می‌دانند کجا دریا کم عمق می‌شود . چقدر میل داشتیم در اینجا دارای دستگاه قطب‌نما و یک قایق مجهز بودم تا می‌توانستم طول جغرافیائی محل را اندازه بگیرم و نقشه تمام این دریا را که تصور نمی‌کنم در اروپا هم موجود باشد تهیه کنم ولی افسوس که اینها آرزویی بیش نیست .

به هر حال ، با این قایق کهنه و خراب که کف آن از قالی پوشیده شده بود عازم دریا شدم و چون رودخانه کوچک و آب آن کم است بدون زحمت بدانجا راه یافتیم ، اما نتوانستم زیاد دور بروم و چون قایق عمق نداشت بزودی شروع به تکان خوردن کرد . بانومعانی که تا به حال دریاندیده و گرفتار چنین موقعیت‌هایی نشده بود با مشاهده این تکان‌ها یا همانطور که خودش گفت واقعاً گرفتار ناراحتی معده شد ، و یا بطوری که من فکر می‌کنم ترسید ، ولی به هر حال چون به ادامه قایق‌رانی اظهار بی‌میلی کرد به عقب برگشتیم و در کنار رودخانه که فاقد تپه و تخته سنگ و زیبابیهای طبیعی بود ناهار خوردیم .

با وجودی که در آن ایام خوردن گوشت دام مجاز بود ، ولی از

۱- در اینجا نوبسندنه بازخاطراتی را نقل می‌کند که ترجمه آن ضروری به نظر نرسید . م .

رودخانه تعدادی ماهی صید کردیم و من که از مدتها پیش از فکر چنین روز و امکان صید ماهی لذت می بردم دستور دادم آنرا همانجا کباب کنند ، ولی همه امیدهایم نقش بر آب شد ، زیرا آروز و روزهای بعد هیچوقت در این منطقه موفق به خوردن ماهی خوب نشدم و بطور کلی ماهیهای اینجا برای کسانی که به ماهیهای لذیذ دریاهاى ما عادت دارند اصلاً قابل خوردن نیستند .

با وجود این باید اضافه کنم چون روز اولی بود که بعد از مدتها ماهی می خوردم طعم آن در نظرم به مراتب بیش از دفعات بعد لذیذ جلوه کرد . من تصور نمی کنم ماهی خوش طعم در این دریا نایاب باشد ، ولی به علت کمی عمق آب نوع خوب آن به نزدیکی های ساحل نمی آید و در نتیجه صید نمی شود .

در مصب رودخانه فقط می توان ماهی آزاد گرفت که گوشت آن مثل ماهیهای ما لذیذ نیست ، مع الوصف بهترین ماهی های این منطقه است و از آن گذشته ماهی های اوزون برون نیز در اینجا صید می شود که گوشت آن فوق العاده بد و غیر قابل اکل است . چهار پنج نوع دیگر ماهی نیز وجود دارد که آنها را من نمی شناسم ، فقط چیزی که توجه مرا جلب کرده این است که همه ماهیهای اینجا بزرگ و فربه هستند و تا به حال به ماهی کوچک برخورد نکرده ام و نمی دانم علت آن چیست ؛ یا ماهی کوچک واقعا وجود ندارد و یا نمی توانند آنرا صید کنند .

مطلبی را که با اطمینان می توانم بگویم این است که گوشت ماهیهای اینجا نه تنها نسبت به گوشت ماهیهای ما بسیار بدطعم است ، بلکه ماهیهای بین النهرین که در دجله و فرات صید می شوند و یا ماهیهای آبهای زیرزمینی صحرای عربستان بلا تردید همه صد درجه خوش طعم تر از آنها هستند و خلاصه اینکه ترجیح دادم ایام روزه را بدون ماهی بگذرانم و به این گوشت بدبو لب نزنم . یکی از دلایل بدی گوشت ماهیها چربی فوق العاده آنهاست ، زیرا کف دریا و رودخانه های اطراف آن سنگی نیست بلکه پوشیده از لجن است

و به همین دلیل ماهیها نیز در لجنزار پرورش پیدا کرده و دارای گوشت چرب می‌شوند.

جمعه شانزدهم فوریه چند نفر از سواران خود را به اشرف که قریب شانزده فرسنگ دور از فرح آباد واقع شده و فعلا شاه در آنجا به سر می‌برد فرستادم. علت فرستادن نماینده به این شهر ارسال دو نامه یکی به عنوان آقامیر منشی شاه<sup>۱</sup> و دیگری به عنوان حسین بیک مهماندار بود. سمت مهمانداری در دربار اسپانی نیز وجود دارد، ولی در ایران دارای معنی وسیع‌تری است، زیرا مهماندار نه تنها برای مهمانان خانه تهیه می‌کند، بلکه به آنان هدیه می‌دهد و آنها را همراهی می‌کند و موجبات تسهیل مذاکراتشان را با شاه فراهم می‌سازد یعنی در حقیقت هر نوع مذاکره‌ای باید از طریق او انجام گیرد، حتی اگر طرف سفیر پادشاه یک کشور خارجی و موضوع صحبتش بحث درباره مصالح عالیة مملکتی باشد و خلاصه اینکه وی از صاحبمنصبان مهم محسوب می‌شود. حسین بیک در کار خودش واجد صلاحیت زیادی است، زیرا علاوه بر اینکه داماد یکی از خان‌های مهم دربار است از یکی از قدیمی‌ترین خانواده‌های فارس است و در حوالی شیراز دارای آب و ملک فراوانی است که به ارث برده و حتی شاه نمی‌تواند از او خلع مالکیت کند. من برای این دو نفر نامه‌های پدر فرج‌جووانی تادئودی سانت الیزئو<sup>۲</sup> خلیفه بزرگ کرملی‌های برهنه پای اصفهان را فرستادم که طی آن درخواست شده بود شاه را از ورود من مطلع سازند و اطلاعاتی در این باره به او بدهند. علاوه بر ارسال این دو نامه به فرستادگان خود نیز دستور دادم شفاهاً یادآور شوند که من در فرح آباد انتظار دریافت اوامر اعلیحضرت را دارم تا به موجب آن به اشرف بروم یا در فرح آباد در

۱- طاهر نطنزی معروف به میرابوالمعالی یا بطور ساده آقامیر سمت وزیرغلامان شاه را داشت و در عین حال منشی و وقایع‌نویس او بود. رجوع شود به تاریخ زندگی شاه عباس تألیف استاد نصرالله فلسفی جلد دوم صفحات ۱۰۸ و ۱۳۴.م.

۲- Padre fra Giovanni Taddeo di Sant Eliseo - ۲

انتظار بمانم .

اتفاقاً مهماندار در فرح آباد بود و من چون این موضوع را نمی دانستم به اشتباه نامه را به اشرف فرستاده بودم . وی به محض اطلاع از ورود من روز شنبه به دیدنم آمد و همانطور که مقتضای شغل او است بسیار با من تعارف کرد و خوش آمدگفت . روز یکشنبه فرستادگان من باز پس آمدند و اظهار داشتند فقط با آقامیر صحبت کرده اند و موفق به پیدا کردن مهماندار نشده اند . آقامیر آنها را با گرمی تمام پذیرفته و اظهار داشته بود قبلاً از ورود من مطلع شده و خبر آنرا به شاه نیز داده است که در جواب گفته : « صفا گلدی ، خوش گلدی » و اظهار نظر کرده است که من در این گل و لای خود را برای رفتن به اشرف زحمت ندهم ، زیرا او پادر رکاب است و به زودی در فرح آباد مرا ملاقات خواهد کرد . وی بعد ضمن بیان این مطلب به سواران من سفارش کرده بود با سرعت هرچه تمامتر به فرح آباد مراجعت و مرا از جریان مطلع کنند ، زیرا شاه خیلی سریع حرکت می کند و در غیر این صورت زودتر از آنان به فرح آباد خواهد رسید .

بطوری که بعداً شنیدم شاه در آنروز واقعاً قصد حرکت کرده بود ، ولی بعد از اینکه تعداد بی شمار همراهان پا در رکاب خود را دیده بود در خشم شده و اظهار داشته بود متأسفانه هیچوقت نمی تواند به تنهایی و بدون اینهمه مشایعت کننده به جایی برود و با اعتراض مجدداً به خانه برگشته و آنروز و روزهای بعد از مسافرت منصرف شده بود ، تا اینکه شب بیست وهفتم فوریه بالاخره به فرح آباد مراجعت کرد . آنروز مصادف با عید کارناوال بود ، ولی من به پیروی از دستور اعلیحضرت در فرح آباد مانده و در انتظار به سر می بردم . روز بعد که از این جریان مطلع شدم مجدداً قاصدی به نزد آقامیر فرستادم و کسب تکلیف کردم که باید در بار عام شاه حاضر شوم یا اینکه در انتظار دستور باشم . آقامیر پاسخ داد که بایستی در انتظار احضار باشم ، زیرا آداب و رسوم



در مورد اصیل‌زادگان چنین اقتضا می‌کند و خود او مراتب را به‌عرض شاه خواهد رسانید و مرا از دستور او مطلع خواهد کرد.

روز بعد موقعی که شاه سوار بر اسب می‌شد آقامیر همان‌طور که وعده داده بود موضوع را یادآور شده بود و با وجودیکه شاه همان‌موقع چیزی نگفته بود ولی پس از مراجعت برای صرف‌ناهار یکی از خاصان خود را بنام تخته‌بیگ<sup>۱</sup> به‌عنوان مهماندار خاص به‌نزد من فرستاد. شاه عادت دارد برای بعضی از مهمانان خود علاوه بر مهماندار معمولی که به‌کار همه میهمانان رسیدگی می‌کند مهماندار فوق‌العاده تعیین کند و نمی‌دانم این کار را به‌قصد احترام خاص به‌یک میهمان انجام می‌دهد یا منظور دیگری دارد و به‌هرحال نسبت به‌من چنین کرد.

تخته‌بیگ همان‌کسی بود که وقتی نماینده انگلیسی برای اولین بار به‌دربار پادشاه ایران رفت مهماندار او شد. وی غروب همان‌روز به‌نماینده‌گی از طرف شاه به‌دیدن من آمد. طبق آداب و رسوم جاری او را در آغوش کشیدم و سر و ریشش را با گلاب و عود سوزان عطرآگین ساختم. وی از من جزئیات مسافرت‌هایم را خواستار شد و قصدم را از آمدن به‌ایران پرسید. پاسخ دادم فقط اشتیاق دیدار شاه و خدمت به‌او باعث این مسافرت شده و اقدامات پرارزش شاه و دوستیش با پاپ و حسن نیت او نسبت به‌تمام عیسویان آتش شوق مرا تیزتر کرده است.

پرسید چه مدت در ایران قصد اقامت دارم، به‌او پاسخ دادم که در این مورد اختیار کامل به‌دست شاه است. سؤال کرد با خود حرم دارم یا خیر و چون جواب مثبت شنید مفصلاً درباره‌ی همسرم و موطن او و محل زناشویی

۱- تخته‌بیگ داروغه‌ی اصفهان و نام او یوزباشی اوستاجلو بود که در سال ۱۰۲۹ هجری قمری به‌عنوان فرستاده‌ی شاه به‌دربار پادشاه عثمانی رفت. مؤلف عالم‌آرای عباسی می‌نویسد که او «از معتبران درگاه و مرد سخندان کارآگاه» بود. م.

سؤالاتی کرد. نمی دانم به چه مناسبت دامنهٔ صحبت به دورهٔ روزهٔ عیسویان کشیده شد و وی دربارهٔ نحوهٔ روزه و غذاهایی که در این دوره باید از خوردن آن اجتناب کرد و مسائل مختلف دیگر از من توضیحاتی خواست.

همانطور که مطلع هستید آداب روزه در مورد تمام مسیحیان یکنواخت نیست و نحوهٔ روزهٔ ما لاتین ها با عیسویان مشرق زمین متفاوت است و حتی فرقه های مختلف آنان نیز آداب روزه را یکسان اجرا نمی کنند و چون در ایران همه نوع مسیحی وجود دارد در مورد روزه به طرق مختلفی رفتار می شود و تخته بیگ مایل بود بداند نحوهٔ روزه گرفتن ما چگونه است. هرچه را که او می گفت و من پاسخ می دادم یک نفر ملاکه با او آمده بود یادداشت می کرد و تخته بیگ گفت این مطالب را باید بطور مشروح به عرض شاه برساند.

پس از خداحافظی و مبادلهٔ تعارفات وی از همراهان من نیز که او را تا کنار رودخانه مشایعت کرده بودند دربارهٔ افراد زن و مرد خانه و تعداد اسبان و شتران و مسائل دیگر سؤالاتی کرده و بملا دستور داده بود با همان دقت آنها را بنویسد تا ضمن مطالب دیگر به اطلاع شاه برساند. تخته بیگ به ریش - سفید محلهٔ ماکه به علت نبودن خانهٔ مناسب دیگر منزل خود را در اختیار من گذاشته بود دستور مؤکد داد تمام مساعی خود را برای راحتی و رضایت من به کار بندد.

اینگونه مأمورین که به ترکی به آنها آق ساقال یعنی ریش سفید می - گویند ( در این مورد سن دخالتی ندارد و حتی به جوانان نیز این لقب داده می شود ) وظیفه دارند در محلهٔ خود برای مهمانان خانه تهیه کنند و وسایل زندگی آنانرا فراهم سازند.

علت اینکه جزئیات مسائل را شرح می دهم برای این است که با آداب و رسوم این مملکت در مورد مسائل مختلف آشنا شوید و الامی دانم که بسیاری از این توضیحات زاید و ملال آور است. باری، تخته بیگ بلافاصله به نزد شاه

رفت تا گزارش خود را بدهد ، ولی ملاحظه کرد که او به داخل حرم رفته است و چون چاره دیگر نبود گزارش کتبی خود را در این باره به اندرون فرستاد . بعد از ظهر همان روز که اول مارس بود شاه که نمی‌تواند آرام بماند و مدتی در يك محل ساکن شود به اتفاق زنان حرم عازم شکارگاهی که در چهار فرسنگی فرح آباد قرار دارد شد و چند روز در آنجا ماند . به این ترتیب من نتوانستم پاسخی دریافت کنم ، ولی در تمام این مدت حسین بیگ مهماندار و همچنین تخته بیگ مهماندار خاص با من در تماس بودند و بسیار تعارف می‌کردند و سخنان ملاطفت آمیز می‌گفتند . در مورد تعارف کردن و از جهات بیشتر دیگری که شاید يك روز درباره آنها مطالبی بنویسم ایرانیان خیلی به مردم ناپل شباهت دارند .

بالاخره يك شب شاه به فرح آباد مراجعت کرد . تخته بیگ بلافاصله قاصدی نزد من فرستاد و پیغام داد که به طور تفصیل درباره مسافرت من مطالبی به طور شفاهی به اطلاع شاه رسانیده است و به محض اینکه باران کمی آرام بگیرد خودش برای توضیحات بیشتر به نزد من خواهد آمد . چون باران شدید و تقریباً لاینقطع بود آمدن تخته بیگ تا سه شنبه سیزدهم مارس به تأخیر افتاد . وی آنروز بدیدن من آمد و پس از ملاقات گفت شاه با علاقه به گزارش گوش فراداده و حتی درباره جزئیات سؤالاتی کرده و به او دستور داده است بیش از پیش مرا دیدن کند و به صحبت سرگرم سازد تا افسرده خاطر نشوم و بالاخره در پایان اضافه کرده که شاه پیغام داده است نباید از انتظار تنگ حوصله شوم ، زیرا ملاجلال منجم ( که شاه بدون مشورت با او و جز با موافقت او قدمی بر نمی‌دارد و تصور می‌کنم غالباً نیز برای اموری که مایل به انجام آنها نیست به این بهانه متوسل می‌شود ) اظهار می‌کند فعلاً وضع کواکب ایام سعدی را نشان نمی‌دهد و وقت برای ملاقات خارجیان مناسب نیست و به محض اینکه نحوست برطرف شد مرا احضار خواهد کرد و باید بدانم که بسیار مورد لطف او هستم .

بنظر من شاه تمام اینها را بهانه کرده که من از تأخیر ملاقات ناراحت نشوم و شاید این تجربه را از سوابق کار با فرنگی‌های دیگری که از انتظار زیاد اظهار تنگ حوصلگی کرده بودند بدست آورده است. شاه به دلایلی که خود به آن واقف است، و شاید برای حفظ رسوم و حتی از روی هوس خود، چنین می‌کند و برای دیدار اشخاص عجله‌ای از خود نشان نمی‌دهد و بخصوص در مورد ملاقات با خارجیان صبر را جایز می‌شمارد و منتظر فراهم شدن فرصت مناسب می‌نشیند.

شاید می‌خواهد قبل از ملاقات آنها را بهتر بشناسد و بلکه مقاصد دیگری در بین است که فقط خود او از آن آگاهی دارد. من که قبلاً از تمام این جریان مطلع بودم ضمن تشکر از اعلیحضرت اظهار کردم قصدم از مسافرت فقط خدمت شاه است و هر موقع که مناسب باشد و او مقتضی بداند بحضورش بار خواهم یافت و همیشه خود را مشمول مراحم او می‌دانم.

در اینروزها چون فرصت‌های مناسبی دست داد برای مذاکره درباره مطالب مهمی که در نامه قبلی از اصفهان بدانها اشاره کرده‌ام و یکی از مقاصد اصلی من از انجام این مسافرت عملی ساختن آنها بوده است قدم‌های اولیه را برداشتم. یکی از این مطالب درباره جنگ با ترک‌ها و صدمه رسانیدن به آنها و دیگری درباره صلح و مربوط به بانو معانی و هموطنان او و بطور خلاصه هر دوی آنها به منظور خدمت در راه خداوند است.

باری، یک‌روز برای آغاز مطلب موقعیتی یافتیم و با تخته‌بیک برای اجرای یکی از این دو قصد یعنی آن یک که مربوط به جنگ بود صحبت کردم و چون این نظر اکنون کم و بیش شناخته شده و خیلی خوب پیشرفت کرده است می‌توانم درباره آن توضیحاتی بدهم.

همیشه میل داشته‌ام که به ترک‌ها صدمه عظیمی وارد آورم و بعد از اینکه از ترکیه عبور کردم و به زیارت فلسطین نایل شدم این اشتیاق شدت گرفت و

مسافرت من به ایران بدین قصد انجام شد که خدماتم را در اختیار پادشاه این کشور بگذارم و در جنگ علیه ترکها شرکت کنم. تمام مدت پیش خود مطالب را بررسی می‌کردم که چگونه ممکن است به حد اعلا به ضرر ترکها و به نفع مسیحیان اقداماتی کرد و بالاخره چنین نتیجه گرفتم که آسانترین و مفیدترین راهها عبارت از این است که شاه ایران را به ضرر ترکها با چند ملت مسیحی حوالی دریای سیاه که مجموعه آنها قزاقها را تشکیل می‌دهند و در مصب رود دنی پیر سکنی دارند متحد ساخت.

همانطور که می‌دانید قزاقها عبارت از ملت واحدی نیستند، بلکه افراد کشورهای مختلفی هستند که در يك منطقه مجتمع شده‌اند و گرچه دین آنها مسیحی است ولی فرقه‌های آنها با یکدیگر اختلاف دارد. این افراد که زن و خانواده و خانه ندارند دارای سرکرده واحدی نیستند و خارج از شهرها در نقاط جنگلی یا کوهستانی یا در پیچ و خم رودخانه‌ها زندگی می‌کنند و مانند راهزنان هر دسته دارای يك رئیس است و همه آنها از دستبرد و غارت روزگار می‌گذرانند. قزاقها با راهزنان معمولی این تفاوت را دارند که در سرزمین مسکونی خود در صورتی که با فرمانروای آن در حال صلح باشند مرتکب راهزنی نمی‌شوند و چه بسا شمشیر خود را در اختیار اومی گذارند، ولی برعکس بطور دائم از راه خشکی و دریا به سرزمین‌های مجاور و دشمن یعنی ترکها و سایر مسلمانان یورش می‌برند و به قتل و غارت می‌پردازند. در نتیجه قزاقها نه تنها از طرف فرمانروایان سرزمین‌های قزاق نشین مورد تعقیب قرار نمی‌گیرند بلکه چه بسا کمکها و پول‌هایی نیز از آنان دریافت می‌کنند.

دسته‌هایی از قزاقها در روسیه که همان مسکوی است نزدیک بحر خزر یا کنار و لگا به سر می‌برند و جماعتی دیگر از آنها کنار دریای سیاه و نقاط متعدد دیگری که به کشور لهستان تعلق دارد زندگی می‌کنند.

من هرگز قصد نداشته‌ام قزاق‌های روسی را با ایرانیان متحد کنم زیرا قزاق‌های روسی علاوه بر اینکه کاتولیک نیستند و از فرقه‌های مدهبی یونان که نسبت به ما لاتین‌ها نظر خوشی ندارند پیروی می‌کنند، به مناسبت دوری از ترکیه نمی‌توانند صدمه زیادی به این کشور وارد سازند و از همه گذشته روابط آنان با ایرانیان تعریفی ندارد و در بحر خزر و ولگا به کشتی‌های بازرگانان ایرانی مرتباً دستبرد می‌زنند. با وجودی که فرمانروای مسکوی با شاه ایران ادعای دوستی می‌کند و گاهگاهی میان دو کشور سفیر رد و بدل می‌شود، ولی باید گفت این دوستی فقط ظاهری است و در باطن هیچیک از آنان یکدیگر را دوست ندارند و اختلافات زیادی که ناشی از همسایگی است همیشه بین دو ملت در بین است.

قصد من این است که ایرانیان را با قزاق‌های ساکن لهستان بخصوص آن دسته که در ساحل دریای سیاه به سر می‌برند متحد سازم. این عده شهری از خود ندارند و در زیر چادریا کلبه‌های ساخته شده از حصیر زندگی می‌کنند که اطراف آنها را آب و باتلاق فرا گرفته است، به نحوی که از راه زمین و دریا نمی‌توان به آنان حمله کرد و این موقعیت مستحکم را از دستشان بیرون آورد. در چنین موضعی قریب دو هزار مرد جنگی بسر می‌برند که در فصل زمستان از حمله و هجوم به ملل اروپایی همسایه خود ایامی ندارند، ولی در تابستان، یا هر موقع دیگری که اعلام شود فصل غنایم دریایی است، از اطراف لهستان عده کثیر دیگری نیز که همه کاملاً مسلح هستند به آنان ملحق می‌شوند و سپس گاه چهار هزار و گاه شش هزار و هفت هزار نفر، بلکه بیشتر، با تعداد سیصد تا پانصد قایق به دریا می‌روند.

این افراد که نه تنها جنگجویان خوب بلکه دریا نوردان قابل‌نیز هستند و حتی یک نفر نالایق میان آنان وجود ندارد به این ترتیب به مصاف ترک‌ها می‌روند و هر چه کشتی و قایق در دریا بینند به تصرف درمی‌آورند به نحوی

که ترک‌ها در تابستان جرأت کشتیرانی در دریای سیاه را پیدا نمی‌کنند. چون غنایم دریایی قزاق‌ها را راضی نمی‌کند آنان به سواحل نیز هجوم می‌برند و نقطه‌ای از خاك ترکیه مجاور دریای سیاه نیست که مورد حمله و غارت قرار نگرفته باشد.

کها که مرکز حکومت خان تاتار اروپایی است بالاخره نتوانست خود را از چنگ این عده خلاص کند و طرابوزان نیز بارها در معرض خطر قرار گرفته و ممکن است در آینده بطور کلی سقوط کند. ترک‌ها هر سال عده زیادی قوا برای مقابله با این افراد از قسطنطنیه می‌فرستند؛ منظور از قوا قایق‌های کوچک است، زیرا در حقیقت فقط این نوع قایق‌ها می‌توانند در این قسمت از دریای سیاه که دارای بندر بزرگی نیست عرض اندام کنند و به مصب رودخانه‌ها که پناهگاه قزاق‌هاست وارد شوند و کشتی‌های بزرگ هیچ کاری از پیش نمی‌برند. ترک‌ها که متوجه شدند کشتی‌های جنگی آنها جز افزایش غنایم جنگی قزاق‌ها کار دیگری از پیش نمی‌برند سخت عصبانی شدند و اخیراً علاوه بر اعزام تعداد زیادی قایق کوچک کشتی‌های بزرگتری را نیز همراه قوای خود کردند و در سال ۱۶۱۶ موقعی که من در سوریه بودم ژنرال محمودپاشا فرزند چیکالا<sup>۲</sup> با تعداد زیادی قایق‌های کوچک و ده فروند از بهترین کشتی‌هایی که در قسطنطنیه موجود بود روانه آن صفحات شد. با تمام این تفصیل سرنوشت او بدتر از دیگران شد زیرا قزاق‌ها تمام قوای او را تارومار ساختند و دوفروند از بهترین کشتی‌ها را به غنیمت بردند و خودش رازخمی و گرسنه روانه ساختند. حالا خود شما تصور کنید که قزاق‌ها با اینهمه پیشرفت و غنیمت چه خیال‌ها

۱- کفا شهری است در شبه جزیره کریمه که قریب شصت کیلومتر از تنگه کرچ فاصله دارد و اکنون فتودوزیا Feodosiya خوانده می‌شود. این شهر که یکی از مراکز مهم تجارت در قرون وسطی محسوب می‌شد در سال ۱۴۷۵ میلادی به دست ترک‌ها مسخر شد. ۲- چیکالا Cicala اصلاً ایتالیایی بود که در بچگی به دست ترک‌ها اسیر و مسلمان شده بود و موفق شد سمت فرماندهی کل قوای بحری امپراطوری عثمانی را بدست آورد. م.

برای آینده در سر می‌پروراند و فقط همیتقدر بگویم که از آنها شنیدم قصد فتح قسطنطنیه را کرده‌اند و می‌گویند آزاد کردن این شهر به‌موجب روایات مذهبی به‌دست آنان انجام خواهد گرفت .

به حال می‌توان گفت که قزاق‌ها در دریای سیاه دارای قدرت فوق‌العاده هستند و اگر کوشش مختصری بکنند فرمانروای مطلق آن منطقه خواهند شد . هجوم قزاق‌ها مطلب تازه‌ای نیست و آنان در زمان سلطان مراد ( که من گزارش مهرشده او را درباره این وقایع خوانده‌ام و نزد خود دارم ) جنگ‌های سختی با ترک‌ها کرده‌اند و چون در ظرف این سی و چند سال ترک‌ها نتوانسته‌اند این فتنه را خاموش سازند ، بلکه هر روز آتش آن تیزتر شده می‌توان امیدوار بود که در آینده موقعیت قزاق‌ها فوق‌العاده بهتر شود .

من که وضع آنان را در درجه اول از لحاظ مسیحیت و سپس از جهات دیگر بررسی کرده‌ام می‌توانم بگویم که به‌حدس قریب به‌یقین آنان روزی يك جمهوری قوی تشکیل خواهند داد . نداشتن خانه و زن و محرومیت از خانواده مانع کار این جماعت نمی‌شود، زیرا تا بحال نیز ملاحظه کرده‌ایم فقدان این عوامل لطمه‌ای به‌وضع آنان وارد نساخته و می‌توان حدس زد که بتدریج خودشان متوجه لزوم اصلاح وضع خواهند شد ، زیرا از هم‌اکنون افرادی که در مصب رودخانه‌ها زندگی می‌کنند با زن به‌سر می‌برند .

این زنان یا همسر قزاق‌ها هستند و یا آنانرا به‌غنیمت گرفته‌اند که هر وقت بخواهند بفروشند یا در مقابل اخذ مبالغی مسترد دارند . گمان می‌کنم آن‌عده از قزاق‌ها نیز که در مناطق دور از دریا زندگی می‌کنند قاعدتاً دارای همین وضع هستند و از هم‌اکنون مشاهده می‌شود که بسیاری از سرکرده‌های آنان دارای وضع کم و بیش با ثباتی شده‌اند . پادشاه لهستان که این افراد در خالك او

۱- منظور سلطان مراد سوم است که از سال ۹۸۲ تا سال ۱۰۰۳ هجری قمری مطابق با ۱۵۷۴ تا ۱۵۹۴ میلادی سلطنت کرد . م .



زندگی می‌کنند با وجودی که علی‌الاصول با سلطان در حال صلح است، ولی از کمکهای مالی و بطور کلی از هر گونه کمکی به آنان مضایقه نمی‌کند و موقع اعتراض ترکها زبان به معذرت‌خواهی می‌گشاید که این افراد دزد و یغماگر هستند و از او امرش اطاعت نمی‌کنند.

من که از تمام مواقع اطلاع حاصل کرده‌ام و می‌دانم که زلمرو پادشاه ایران تقریباً تا دریای سیاه ادامه دارد متوجه این نکته هستم که بین او و قزاق‌ها را فقط سرزمین کلخوزها یا بهتر بگوییم قسمتی از این سرزمین که دادیان نامیده می‌شود جدایی انداخته است. قسمتی از خاک گرجستان نیز بین ایران و قزاق‌ها فاصله انداخته، ولی من می‌دانم که امرای گرجی این منطقه همه مسیحی هستند و بالنتیجه از دوستی با قزاق‌ها نمی‌توانند پروایی داشته باشند و برعکس به کمک شمشیر آنان می‌توانند خود را از گزند ترکها در امان نگاهدارند زیرا گرچه ترکها به علت سرسختی و قدرت گرجیها تا به حال نتوانسته‌اند آسیب زیادی به آنان وارد سازند، ولی نباید فراموش کرد که باج و خراج سنگینی از سرکردگان گرجی دریافت می‌کنند و در حقیقت این قیمت صلح تحمیلی است که پرداخت می‌شود.

بطوری که شنیده‌ام این سرکردگان یا به علت تمایل باطنی، و یا از ترس، با شاه ایران نیز دارای روابط دوستی هستند و در نتیجه شاه ایران می‌تواند با رأفت و مهربانی و با صدور اجازه تجارت و استفاده از خاک ایران برای حمل و نقل، و یا حتی در صورت لزوم با تهدید و فشار، در آنان اعمال نفوذ کند و اگر قزاق‌ها در خاک گرجستان نیز به کمک ایران دارای پایگاهی شوند نه تنها با قدرت و سهولت بیشتری به آزار ترکها خواهند پرداخت، بلکه به کمک شمشیر ایرانیان می‌توانند برای همیشه قسمت‌هایی از خاک ترکیه را به تصرف درآورده و نگهداری کنند (امری را که تا بحال به علت کمی افراد و سکونت در ماورای دریای سیاه نتوانسته‌اند انجام دهند).

من فکر کردم از هر جهت صلاح است که این اتحاد انجام پذیرد تا با یاری لهستان قزاق‌ها تشویق شده و در آینده نه فقط برای دزدی و فرار، بلکه به پشتیبانی ایرانیان برای فتح قسمت‌هایی از خاک ترکیه، مثلاً طرابوزان و اطراف آن، اقدام کنند و در این طرف دریای سیاه نیز همانطور که همیشه مورد نظر من بوده است برای خود قلمرویی تشکیل دهند.

هر کس از عقل بهره‌ای داشته باشد می‌تواند استفادهٔ مسیحیت را از انجام این نقشه تشخیص دهد، زیرا پادشاه ایران از هیچ فرصتی برای صدمه رسانیدن به ترکها کوتاهی نمی‌کند و در این راه طالب دوستی شاهزادگان و ملل مسیحی است و مسلماً برای قزاق‌ها نیز پشتیبانی ایرانیان گرچه دارای مذهب دیگری هستند اهمیت دارد.

اگر من واسطهٔ این نزدیکی قرار گیرم گمان نمی‌کنم با عدم موفقیت روبرو شوم، زیرا قزاق‌های لهستانی که مسیحی بوده و اغلب کاتولیک هستند می‌توانند به من اعتماد داشته باشند و از طرف دیگری چون یکی از اتباع پاپ هستم، که پادشاه ایران با او دارای روابط دوستی زیادی است، و به‌کنه قضایا نیز آشنایی کامل دارم و بعلاوه مسئله را به نیکوترین وجهی مطرح خواهم کرد، تصور نمی‌کنم شاه از ابراز اعتماد نسبت به من دریغ ورزد.

البته اشکالات زیادی هم در کار است، منجمله اینکه در کلخوزستان راه قابل استفاده و معلوم وجود ندارد و شاید لازم باشد از راه دریا یا زمین تقاطعی را تقویت کرد و در صورت اقتضا بنادری را به وجود آورد، و بعلاوه بین ایران و قزاق‌ها هیچگونه ارتباطی برقرار نیست، بنابراین من آمادگی خود را برای حل مشکلات موجود عرضه خواهم داشت و در این راه از رنج سفر بماورای دریای سیاه به منظور انجام مذاکرات با قزاق‌ها نخواهم هراسید و سپس باکمال میل پیغام آنها را برای ایرانیان باز پس خواهم آورد.

اصولاً با این قصد بود که از اصفهان عازم شدم و در فرح آباد به دربار شاه آدمم و کس دیگری را نیز به همین منظور به قسمت غرب اعزام داشتم. این شخص یکی از قزاق‌هایی بود که چندی بعد از من از حوالی دریای سیاه به فرح آباد آمده بود و اکنون علت آمدن او را شرح می‌دهم. جریان بدین قرار است که یکی از سرکردگان مسیحی ساکن منطقه‌ای در اطراف دریای سیاه به نام منگریا<sup>۱</sup> (یا شاید ایالت دیگری به نام گوریل<sup>۲</sup> که به طرابوزان نزدیک تر است و به نظر من قسمتی از کلخوزستان را تشکیل می‌دهد) که به نظر یکی از شاهزادگان گرجی است و از آیین مسیحی‌های یونان پیروی می‌کند موقعی خواستار دوستی قزاق‌ها شد و ضمن ارسال نامه و هدایا و بخصوص یک صلیب طلایی که از آن صفحات نشانه‌ای از ایمان به مسیحیت است آنها را به کشور خود دعوت کرد.

به عنوان جمله معترضه باید گفت که چون انگلیسی‌ها صلیب را دوست ندارند از نظر مسلمانان و بخصوص شاه ایران مسیحیان بدی به شمار می‌روند، ولی قزاق‌ها به صلیب احترام می‌گذارند و به هر حال بعد از اینکه در اثر دعوت این شاهزاده به قلمرو او رفتند چون مورد محبت فراوان قرار گرفتند و از طرفی نسبت به ترکها واقعاً کینه می‌ورزند اکنون از کشتی‌های حامل کالاهای تجارتهی این شاهزاده دفاع می‌کنند و آنها را از گزند ترکها مصون نگه میدارند. به تدریج این فکر در قزاق‌ها ایجاد شده که باید با شاه ایران اتحادی برقرار سازند و شاید شاهزاده گرجی نیز در ایجاد این فکر سهیم بوده است، زیرا اصولاً می‌توان گفت که آنها فقط توسط وی از وجود سرزمین ایران آگاهی حاصل کرده‌اند. در ماههای گذشته چند فروند کشتی حامل دو هزار مرد جنگی قزاق به نزدیکی آبهای ایران آمد. نخست تمام آنان اظهار تمایل کردند

که در ساحل پیاده شوند و کشتی‌های خود را در سرزمین دوست باقی گذارند تا خدمات خود را شاید هم به قصد غارت و غنیمت علیه ترک‌ها در اختیار شاه ایران که در تمام ممالک همسایه در دشمنی با آنان شهرت فراوان دارد بگذارند، ولی بعداً چون متوجه شدند که با عدم آشنایی به موقعیت نمی‌توانند کار زیادی از پیش ببرند و بعلاوه به علت اینکه از شاه ایران که دارای مذهب واحدی با آنان نبود زیاد اطمینان نداشتند تصمیم گرفتند فقط چهل نفر از زبده‌ترین افراد خود را به ساحل پیاده کنند و به آنان مأموریت دهند به دربار شاه رفته و توجه او را جلب سازند که همگی حاضرند هر کجا که فرمان دهد شمشیر خود را در اختیارش بگذارند و با دشمنانش به جنگ برخیزند.

این عده چهل نفری به ساحل پیاده شدند و چنبد قایق نیز با خود برداشتند که در صورت لزوم با آنها مراجعت کنند. آنان پس از اینکه در سواحل منگریا یا گوریل پیاده شدند بسیار مورد محبت این شاهزاده گرجی که نمی‌دانم به چه علت ترک‌ها و ایرانیان او و سرزمینش را باش‌آچوق بمعنی سر برهنه می‌نامند (ولی خود گرجی‌ها به او امیر ایمرتی خطاب می‌کنند) قرار گرفتند. امیر پس از اینکه به قصد آنان واقف شد توصیه کرد فقط یک نفر این مأموریت را انجام دهد و قول داد شخصاً نامه‌ای برای شاه همراه او کند. به این ترتیب سی‌ونفر بقیه در باش‌آچوق باقی ماندند و یک نفر روانه دربار شاه شد. این شخص که به نام استفانو خوانده می‌شد و از کاتولیک‌های لهستانی بود علاوه بر زبان لهستانی به یکی از زبان‌های دیگر اسلاو نیز آشنایی داشت. وی نخست به تفلیس که بگرات میرزا امیر آن است وارد شد<sup>۲</sup>. بگرات میرزا که از طایفه گرجی‌هاست، ولی به مذهب اسلام گرویده، اکنون تحت‌الحمایه شاه ایران است. پدر بگرات میرزا مذهب مسیحیت را انکار کرد و به کمک شاه ایران

۱-Stefano ۲- بگرات میرزا سلطان کاتلی که از سال ۱۶۱۴ تا ۱۶۱۹ میلادی در آن

سرزمین حکومت کرد. م.

تخت و تاج را از چنگ وارث اصلی آن که مسیحی است و اکنون به عنوان زندانی در ایران به سر میبرد بیرون آورد .

شاهزاده گرجی به بگرات میرزا نامه‌ای درمورد این قزاق و قصد و غرض او نوشته و توصیه کرده بود که او نیز گزارش موافقی در این باره به دربار ایران بفرستد . علت اینکه وی مستقیماً به شاه نامه نوشت به نظر من این است که باش‌آچوق گرچه ظاهراً با ایران دارای روابط صمیمانه است ، ولی در باطن چنین نیست ، زیرا تهمورس‌خان شاهزاده گرجی حاکم ایالت کاختی و سرزمین‌های دیگر یعنی قسمت‌هایی از ایریا و آلبانیا ، خویش و قوم او است و به علت اختلافاتی که بروز کرده و من بعداً به آن خواهم پرداخت تهمورس‌خان سخت مورد غضب شاه قرار گرفته و مدتهاست نبرد بیرحمانه‌ای میان آنان جریان دارد .

به هر حال ، بگرات میرزا از تفلیس استفانوی قزاق را با نامه‌ای که طی آن مفصلاً جریان امر توضیح داده شده بود به‌معیت عده‌ای از افراد خود به دربار شاه فرستاد . این قزاق همانطور که فوقاً بدان اشاره کردم مدتی بعد از من به فرح‌آباد رسید و تاریخ ورود او تقریباً مقارن بانیمه ماه مارس می‌شد . شاه که توسط نامه بگرات میرزا از جریان اطلاع حاصل کرده بود از او به خوبی پذیرایی کرد ، ولی چون این قزاق به هیچوجه زبان شاه را نمی‌فهمید و مترجمی هم در میان نبود نتوانست حرف خود را بفهماند و تنها کاری که کرد يك تعظیم غرا بود .

شاه این قزاق را به اسفندیاریك یکی از مقربین خود که بسیار مورد

۱- تهمورس‌خان پسر داویدخان امیر گرجستان کاختی بود که در اواخر شوال ۱۰۱۴ از طرف شاه‌عیاس به‌امیری آن ولایت منصوب شد ، ولی اختلافات بعدی او با شاه موجب برخورد های شدیدی میان آنان شد . نویسنده شرح ماجرا را بعداً بیان می‌کند . م.

توجه است سپردا و سفارش زیادی برای پذیرایی او کرد و جواب نامه بگرات- میرزا را نیز با عجله نوشت و توسط سوارانی که قزاق را مشایعت کرده بودند پس فرستاد. بطوری که شنیده‌ام شاه دستور داده بود از قزاق‌هایی که در باش- آچوق به سر می‌برند به خوبی پذیرایی کنند تا پس از اینکه او توسط قزاق مقیم دربار بخوبی از قصد آنان آگاهی یافت همه را احضار کند و هر اقدامی که لازم است انجام دهد.

در این میان وضع قزاق مقیم فرح‌آباد تأسف‌انگیز بود، زیرا از جریان وقایع اطلاعی نداشت و ضمناً به علت ندانستن زبان از کسی هم نمی‌توانست سؤال بکند و چیزی که بیشتر موجبات وحشت او را فراهم می‌ساخت این تصور بود که مبادا قزاق‌های دیگر او را فراموش کنند و از دست رفته بشمارند و در نتیجه موقع مراجعت بیادش نباشند و در این سرزمین غریب تنهایش گذارند. پس از اینکه وی از ورود من به فرح‌آباد آگاهی یافت در آن حال نگرانی عمیق مرا که کاتولیک و از اهالی رم بودم پیش خود مانند یک فرشته نجات تجسم کرد و فوراً به دیدنم شتافت و شور و هیجانش موقعی که دید با خود مترجمی نیز دارم به حد اعلی رسید. این مترجم علاوه بر ترکی و فارسی و ارمنی و فرانسه مختصری نیز به زبان روسی آشنایی داشت، زیرا به مأموریت از طرف شاه دو سال به اتفاق پدر فراجووانی تادا و خلیفه کرملی‌های برهنه‌پا در مسکو به سر آورده بود.

توسط این مترجم ما موفق شدیم حرفهای یکدیگر را بفهمیم و خود می‌توانید حدس بزنید پس از اینکه قصد و غرض او را با خود یکسان یافتیم چقدر خرم و شادمان شدم. او تمام جریان ماوقع را برایم تعریف کرد و من نیز نقشه خود را به اطلاعش رسانیدم و قرار گذاشتیم هرکاری باشد ضمن

۱- اسفندیار بیگ معروف به انیس از ندیمان خاص شاه بود. رجوع شود به جلد دوم زندگی شاه عباس تألیف استاد فلسفی صفحه ۲۲۲. م.

توافق با یکدیگر انجام دهیم و من به محض فراهم شدن فرصت با نزدیکان شاه یا در صورت امکان با خود او موضوع را در میان بگذارم.

اولین فرصت برای مذاکره در این مورد همانطور که فوقاً گفتم ضمن یکی از ملاقاتهای من با تخته بیگ دست داد. آنروز سیزدهم ماه مارس بود و هنوز قزاق موصوف از خانه من بیرون نرفته بود که تخته بیگ به ملاقاتم آمد و طبعاً نمی‌توانستم این فرصت نیکو را از دست بدهم. با استفاده از حضور قزاق بطور خلاصه تخته بیگ را از جریان امر آگاه ساختم و گفتم قزاق‌ها آماده هستند بزرگترین خدمت را در راه شاه انجام دهند و براوست که این فرصت را از دست ندهد و از تحیب و تشویق آنان کوتاهی نکند.

تخته بیگ که تحت تأثیر قرار گرفته بود قول داد گزارشی در این باره به عرض شاه برساند و از ظواهر امر چنین حدس می‌زنم که این کار را کرده باشد. روزی قزاق به علت تنگ حوصلگی ناشی از غریبی و همچنین بی‌اعتنایی اسفندیاریگ جلوی شاه را در خیابان گرفت و عریضه‌ای تقدیم کرد. شاه آنرا گرفت، ولی طبق معمول بدون اینکه به قرائت آن پردازد اسب خود را نگهداشت و به اسفندیاریگ و دیگر سرداران با صدای بلند گفت: « شما نمی‌دانید این چه کسی است و به ارزش این طایفه واقف نیستید و متوجه نیستید چگونه باید با آنان سلوک کرد. اینها کسانی هستند که در دریای سیاه حکومت می‌کنند و شهرهای زیادی را از چنگ ترکها به در آورده‌اند » سپس تمام جریان را جزء بجزء شرح داد و اضافه کرد « اینها میتوانند به ما خدمات شایانی کنند ». این جمله مشابه آن بود که من به تخته بیگ گفته بودم و به هر حال شاه مجدداً سفارش کرد که چون خدمات آنان مورد کمال لزوم است باید از ابراز هیچگونه محبتی نسبت به این قزاق کوتاهی نکرد و به اسفندیاریگ دستور داد شراب فراوان در اختیارش گذارد ( زیرا می‌دانست این طایفه به میگساری علاقه فراوان دارند ) و تا موقعی که او را با هدایا و

تحف فراوان روانه نکرده است مقررری خاصی معادل پنج تومان یعنی پنجاه سکه طلا در حقش منظور دارند .

در اینجا دنباله کار قزاق را رها می‌کنم و بعداً در این باره مجدداً صحبت خواهم کرد . بیست و یکم مارس مصادف با نوروز و آغاز سال خورشیدی است که نزد ایرانیان بسیار عزیز شمرده می‌شود و سابقاً شرح آنرا داده‌ام . در این روز شاه قاعدتاً بارعام می‌دهد و هدایای سران و امراء را دریافت می‌کند ، ولی این مرتبه به علت بدی هوا یا مناسب نبودن ساعت و یا بطوری که شایع است به دلیل کسالت نه تنها آنروز ، بلکه روزهای بعد نیز از حرمسرا بیرون نیامد .

جزء پیشکشی‌های بیشماری که تقدیم کنندگان آنها انتظار خروج شاه را می‌کشیدند هدایای خان خراسان را باید ذکر کرد که علاوه بر اشیاء مختلف دیگر از سیصد سر بریده از بک‌ها تشکیل می‌شد و علاوه بر آن یک سردار و هشت یا ده سوار اسیر از بک را زنده به عنوان پیشکش برای شاه فرستاده بود . این اسراء را برخلاف آنچه نزد ما مرسوم است با طناب یا دست به سینه نبسته ، بلکه به شیوه محل با قطعه چوبی که طول آن به سه وجب می‌رسید دست آنان را در بند کرده بودند . در پایین این قطعه چوب سوراخی به اندازهٔ میچ دست راست اسیر تعبیه شده که پس از قراردادن میچ دور آنرا میخ می‌زنند . به این ترتیب مرد زندانی در عین حال که شکنجه‌ای از این جهت متحمل نمی‌شود نمی‌تواند دست راست خود را آزادانه تکان دهد و از آن استفاده کند . این قطعه چوب از بالا تا پس‌گردن می‌رسد و از آنجا به چوب دیگری که بطور سه‌گوش تهیه شده و آنرا در برگرفته است وصل می‌شود و افرادی که با این وسیله در بند می‌شوند حالت کسانی را پیدا می‌کنند که به علت شکستگی یا درد دست آنرا به گردن بسته باشند .

این اسراء و سرهای بریده از بکان را خان خراسان که طی یک زدو خورد



بر آنان غالب شده بود برای شاه ارسال داشته بود. از بکان که با سرزمین خراسان همسایه‌اند و با ترکان عثمانی دارای مذهب واحدی هستند فطرتاً قتل و غارت را دوست دارند و غالباً به‌خاک ایران تجاوز می‌کنند، ولی این مرتبه بدبختی و نکبت نصیب آنان شد.

لر حسین‌خان حکمران ولایات سرحدی بغداد نیز به اتفاق کاظم‌سلطان که تحت اوامر اوست از سرحدات بغداد که من در موقع مسافرت به اصفهان از آنجا عبور کرده و اگر به‌خاطر داشته باشید شرحی درباره ملاقات با سربازان آنها نوشته‌ام هدایایی فرستاده بودند. خان بمعیت این هدایا ششصد سر بریده ترکها، و سلطان که دارای نیروی کمتری است شصت سر بریده، فرستاده بودند. این سرهای بریده را دو تن سردار فوق‌الذکر بمعیت یکدیگر ضمن حمله و یورش به شهر کرکوک و انهدام آن شهر و قلع و قمع ترکها به‌دست آورده بودند. سر یکی از پادشاهان عثمانی به نام قایش پاشا که به اتفاق همراهان خود به مصاف رفته بود به اتفاق سر سه تن از سرداران بزرگ تاتار که به اتفاق عدۀ زیادی از پیروان خود در آنجا زمستان را می‌گذرانیدند در میان سرهای دیگر مشخص بود به این معنی که آنها را در پارچه ابریشمی پیچیده بودند، درحالی که سرهای دیگر را به نوک نیزه‌ها زده بودند.

هدیه سر دشمن به شاه ایران از رسوم قدیمی است و استرابون هم این مطلب را متذکر شده‌است. اسب پاشا که به عادت ترکها به زین و یراق طلا و نقره مجهز بود در میان هدایا قرار داشت و سربازی که پاشا را کشته بود: رعین حال که مثل همه به عرضه داشتن پیشکش‌ها کمک میکرد، برای اینکه از سایرین متمایز باشد در روی لباس خود جامۀ پشای مقتول را به تن کرده بود. چهار الی شش نفر اسیر نیز که همه در کند و زنجیر بودند و از افراد سرشناس بشمار می‌آمدند در میان جمع دیده می‌شدند.

شاه بالاخره از خانه بیرون نیامد تا هدایا را بپذیرد، ولی یک روز موقعی که از ایوان خانه مشغول تماشای رودخانه بود (خانه شاه در ساحل غربی رودخانه واقع شده و متصل به آن است) اجازه داد سر بریده اسرا را پیش او آورند و سپس از همین ایوان فرمان آزادی ازبک‌ها را صادر کرد ولی به آنها هنوز اجازه نداده است به موطن خود برگردند. شاه اظهار کرده بود اگر این عده را دستور دهد به قتل برسانند از تعداد ازبک‌ها که به قلمرو او تعرض می‌کنند کم نخواهد شد و اگر دستور آزادی آنها را بدهد تا به دیگران ملحق شوند بازهم وضع ازبک‌ها طوری نیست که موجب هراس او را فراهم سازند.

ترک‌ها سرنوشت دیگری داشتند و بجز یکی از آنها که گویا با یکی از مقربین شاه آشنایی داشت، یا خویش و قومش در خدمت شاه بود، بقیه جان به در نبردند و سر از نشان جدا شد. شاه همینکه چشمش به اسیران ترک افتاد طبق عادت خود با مهربانی گفت: «قارداشلی یخشی سخله» یعنی این برادران را آسوده سازید. بیچاره اسرا از شنیدن این سخنان خوشحال شدند و چون دست آنها را باز کردند گمان بردند که به زودی آزاد خواهند شد و با تعظیم و تکریم و دعاگویان از برابر شاه گذشتند، ولی هنوز صد قدم دور نشده بودند که صدای شمشیرهای آخته را از پشت سر خود شنیدند و گردن جملگی زده شد. به نظر من پایان کار این عده لااقل این مزیت را برای آنان داشت که وحشت مرگ را درک نکردند و متحمل دردی نشدند.

شاه با همه اسرای ترک همین رفتار را می‌کند و به نظر من این عمل با آزاد کردن ازبک‌ها دلیل مشابهی دارد یعنی از ازبک‌ها چون ضعیف هستند نمی‌ترسد و امیدوار است با رفتار خوش بتواند روزی آنان را موافق خود سازد، ولی چون ترک‌ها قوی هستند و امیدی از این جهت نیست صلاح می‌داند نسبت به آنها شدت عمل کامل بخرج دهد.

بعد از اینکه سرها را از جلو شاه رد کردند آنها را در میدان و خیابان‌ها و بازار انداختند و سرهای بریده آلوده به گل و لای که مدت‌ها لگد کوب انسان و حیوان می‌شد منظره‌ای بس وحشتناک داشت .

شاه سرکرده ازبک‌ها را که دستی بیگ نام داشت به نزد خود خواست و با او مهربانی بسیار کرد سپس تمام آنها را در اختیار مهرداد سلطنتی گذاشت . مهرداد در اینجا دارای اختیار زیادی نیست و یکی از افسران نماینده او مهر را با خود حمل می‌کند و در پای نوشته‌ها و فرمان‌ها می‌زند! ... در عوض مهر کوچکی که شاه با خود دارد و نامه‌های خطاب به شاهان یا فرامین معتبر را با آن مهور می‌سازد دارای ارزش فوق‌العاده‌ایست و این مهر در انگشت شاه قرار دارد . به هر حال شاه ، ازبک‌ها را به مهرداد سپرد تا آنها را در دربار نگهداری کند و با این ترتیب اهمیت و عظمت او بیش از پیش بنظر خارجی‌ان برسد .

به دستی بیگ در همسایگی من منزل داده شد و در نتیجه با یکدیگر دوست شدیم . یک روز وی به اتفاق تمام یاران خود به دیدار من آمد و تقاضا کرد دربارهٔ مذهب مسیحی اطلاعاتی به آنان بدهم و بعلاوه طبق درخواست او یکی از مستخدمین من لباس‌های اروپایی برتن کرد و به شیوهٔ ما تفنگ و طپانچه بر کمر بست و حتی با دادن طپانچه به دست دستی بیگ او را وادار به تیراندازی کردیم و این امر موجبات خوشحالی فراوان وی را فراهم ساخت . سرکرده ازبک‌ها برای من تعریف کرد که آنها به فرمانده کل خودخان خطاب می‌کنند . این فرمانده فعلاً اما مقلی خان است که در بخارا و بلخ و سمرقند حکومت می‌کند ، ولی سرزمین جغتای جزء قلمرو او محسوب نمی‌شود<sup>۲</sup> . در سرزمین‌های فوق‌الذکر رودخانه‌های بزرگی وجود دارد که همه به بحر خزر

۱- نویسنده در اینجا معنی لغوی مهرداد را بیان و آنرا با مناصب مشابه در اروپا مقایسه می‌کند .

۲- البته نباید وی را به مناسبت شباهت نام با امام‌قلی خان امیرالامرای فارس اشتباه کرد .م.

می‌ریزند ... بلخ و بخارا دوشهر معروف ماوراء بحرخر را اپیتوم نام نمی‌برد و من نیز از روی نقشه نتوانستم پیدا کنم . سرکردهٔ ازبک‌ها به من گفت که در خاگ او توپخانه و تفنگ وجود دارد ، ولی فقط عدهٔ کمی به طرز کار آنها آشنایی دارند و در جنگ نیز جز شمشیر و تیر و کمان چیز دیگری به کار برده نمی‌شود زیرا تفنگداران ایرانی در جنگ‌ها برتر از آنان هستند . علت اینکه این افراد استعمال سلاح‌های آتشین را نمی‌آموزند این است که اینگونه سلاح‌ها باعث کندی عمل می‌شوند و مشکلاتی برایشان فراهم می‌سازند در حالی که ازبک‌ها موفقیت خود را در برخورد با مدیون سرعت عمل و جنگ و گریز هستند و از این جهت طبق وصفی که تاسو از یونانی‌ها در موقع فرار می‌کند به آنان شباهت دارند .

در ایران رسم است که موقع عید نوروز رؤسا و امراء جدید تعیین می‌شوند و تعیین داروغه یعنی حاکم شهر نیز در همان تاریخ انجام می‌گیرد . در بین انتصابات جدید امسال یکی هم تعیین تخته بیگ مهماندار مخصوص من به سمت داروغهٔ اصفهان بود و شاه او را مأمور ساخت به سرعت رو به آن شهر حرکت کند و دستورهای محرمانه‌ای نیز به وی داد . این تغییر و تبدیل در حقیقت به ضرر من تمام شد ، زیرا وی که با عجله مقدمات سفر ناگهانی خود را فراهم کرد و از طرفی با توجه به اینکه مدتی از وقتش در دربار برای دیدن شاه و کسب مرخصی صرف شد ، به نظرم فراموش کرد بطوری که مرسوم است از شاه استدعا کند مرا به دیگری بسپارد و طبعاً شاه نیز که گرفتاریهای مختلفی دارد به یاد این موضوع نمی‌توانست باشد .

به هر حال من برای چند روزی بکلی تنها ماندم و کسی را ملاقات نکردم زیرا مهماندار عام موقعی که شاه برای کسی يك نفر مهماندار مخصوص تعیین می‌کند تقریباً دیگر خود را مقید نمی‌داند و اگر گاه گاهی هم برای ملاقات او برود بیشتر جنبهٔ دوستی و رفاقت دارد تا انجام تکلیف . من که

متوجه جریان کار شده بودم سعی کردم از اظهار بی‌تابی بی‌جهت خودداری کنم، زیرا میدانستم این وضع دیری نخواهد پایید مضافاً به اینکه آقامیرچندین مرتبه برایم پیغام‌های دوستانه‌ای فرستاده بود. موقعی که در انتظار رسیدن وقت مناسب ایامی را با بیکاری به سر می‌بردم فرصتی دست داد که ناظر آداب و رسوم مربوط به فوت و تدفین اشخاص مهم در ایران باشم.

در همسایگی من یکی از ندیمان شاه به نام محمدطاهریبگ ساکن بود که مورد علاقه وافر شاه قرار داشت. این مرد روز و شب شراب می‌خورد و به این مناسبت نه تنها همیشه مست بود، بلکه سلامتی خود را نیز بکلی از دست داده بود زیرا هیچوقت به غذا اشتها نداشت و قوت لایموت او منحصر به شراب شده بود و مستی دائمی علاوه بر اینکه سلامت او را مختل کرده بود هوش و حواس او را نیز بکلی از بین برده و به عقلش نقصان وارد ساخته بود. شاه که به او محبت داشت و از طرفی می‌خواست از وجودش استفاده کند طیب مخصوص خود را نزدش فرستاد تا با شربت‌ها و دواهای مفید او را از عادت مذموم خود باز دارد، ولی تجویز اطباء و تقاضاهای دوستدارانش هیچیک مانع از ادامه شرابخواری این مرد نشدند و دستور شاه نیز مؤثر نیفتاد و وی گفت بدون شراب قدرت ادامه حیات ندارد. بالاخره شاه خشمگین شد و برای حفظ سلامتی او فرمان داد که هیچکس به هیچ عنوان نمی‌تواند شراب در اختیارش بگذارد.

این دستور باکمال شدت اجرا شد و محمدطاهریبگ که دیگر نمی‌توانست از هیچ محلی شراب تهیه کند شبی از شدت نومیدی باچندضربت خنجر خود را مجروح ساخت و باوجودی که بلافاصله همه از جریان آگاهی یافتند و طبیبان شاه به کمکش شتافتند سه چهار روز بعد از آن جان بر سر شرابخواری خود گذاشت و به عقیده مردم این سامان روحش مستقیماً به پیش شیطان رفت، زیرا شراب را مذهب اسلام منع کرده است. به هر حال

فوت این مرد فرصتی داد تا ناظر مراسم تشییع جنازه و تدفین ایرانیان باشیم . در جلوی جنازه جماعتی حرکت می کنند و چند علم که قبلاً به مناسبت مراسم وفات علی و حسین شرح آنها را داده ام بردوش می کشند . این علم ها در اینگونه مراسم تقریباً حکم صلیب های ما را دارند و تعداد آنها بسته به اهمیت شخص زیاد و کم می شود . بعد از حاملین علم ها عده ای حرکت می کنند که دهنه اسب های متوفی را در دست دارند و شمشیر و تیر و کمان و عمامه او بر پشت این حیوانات قرار گرفته و تمام افراد فامیل و همچنین کسانی که دهنه اسب ها را به دست گرفته اند نیمه برهنه هستند به این معنی که پیراهن و تن پوش خود را باز کرده و از کمر به پایین انداخته اند و مستخدمینی که خیلی به او علاقه مند بوده اند با بازوهای زخمگین و خونین به دنبال جنازه روانند .

باید گفت رسم زخم زدن به خود در قدیم نیز متداول بوده منتهی کتاب مقدس آنرا نهی کرده است . عده ای از ملاها و روحانیون به معیت دسته در حرکتند و مرثیه می خوانند منتهی شمع و چراغ در دست آنها نیست . در پشت این عده جنازه در تابوت روبازی حمل می شود و پس از آن اقوام نزدیک متوفی با عمامه های نیمه باز که دنباله آنها به این طرف و آن طرف آویزان است و تاروی شانه می رسد حرکت می کنند و عمامه را عمداً طوری می بندند که تصور شود اتفاقاً پایین افتاده و به دور گردن پیچیده شده است .

همه شیون و زاری می کنند و دائماً بانگ ای وای ، ای وای بر می دارند که علامتی از تأثر و تأسف باطنی است . بعد از آنان امرا و صاحب منصبان و خویشان نسبتاً دورتر و دوستان با صفوف منظم در حرکتند ، ولی آنان لباس های معمولی و رنگارنگ خود را به تن دارند و مانند ما در اینگونه مواقع سیاه نمی پوشند . جماعت با این ترتیب از خانه خارج می شود و نخست به کنار رودخانه یا محلی که در آن آب فراوانی باشد می رود تا جنازه شسته شود و در تمام مدت شستشو نیز ملاها با آهنگ حزین به مرثیه خوانی ادامه می دهند . بعد